

# درکاشیه تاریخ صفویه

## دو نامه در قالب شعر

دکتر احسان اشراقی

دوقصیده‌ای که در خانمه این گفتار از نظر خوانندگان گرامی میگذرد در واقع دو نامه تاریخی است که نخستین آنرا قاضی محمد ورامینی از منشیان و شعرای زمان شاه طهماسب اول به اشاره این پادشاه به خان احمد حاکم خودمختار گیلان نوشته و او را در ضمن عباراتی ادیبانه به اطاعت از پادشاه فرا خوانده است و قصیده دیگر پاسخی است از خان احمد همراه با کنایات و اشارات زیرکانه که مفهوم کلی آن رد پیشنهاد قاضی است. من این دو شعر را از کتاب خطی خلاصه‌التواریخ تألیف قاضی احمد قمی که خود مشغول تصحیح آن هستم برگزیده‌ام و مقصود از آوردن آنها اشاره بوضع سیاسی و اداری حاکم بر مناسبات حکام صفوی با حکومت مرکزی و سپس معرفی نمونه‌ای از سخن پارسی است از دوره‌ای که نظم و نثر آن امروز اصطلاحاً به «تکلف و عبارت‌پردازیه‌های دور از ذهن» تعبیر شده است و شاید تجدیدنظر در ارزیابی ماهیت نظم و نثر دوران صفوی، دورانی که شاهکارهایی از هنرهای گوناگون بجهان عرضه کرده است، با بررسی همه‌جانبه اسناد و مدارک مکتوب آن روزگار دور از اهمیت نباشد. خان احمد گیلانی، با دو چهره سیاسی و ادبی در تاریخ صفویه ظاهر شده است. وی از مردان حادثه‌آفرینی است که در پادشاهی شاه اسمعیل اول و شاه طهماسب و شاه اسمعیل دوم و شاه محمد و شاه عباس بزرگ میزیسته و ۵۶ سال از عمر خود را در حکومت گیلان و یا در زندان قلعه قهته و استخر سپری نموده است. پدرش سلطان حسن از بازماندگان حکام محلی گیلان بود و گذشتگانش با نوعی خودمختاری که از اوضاع ناپایدار و بی‌ثبات نواحی شمال ایران سرچشمه گرفته بود در آن سرزمین حکومت می‌کردند. در ۹۰۷ وقتی دولت صفوی تشکیل گردید و بساط حکومت‌های محلی تقریباً برچیده شد زمام امور گیلان بدست حکامی سپرده شد که موظف بودند مطیع حکومت مرکزی باشند چیزی که در گیلان کمتر اتفاق افتاده بود. زیرا اوضاع و احوال تاریخی این سرزمین با وجود موقعیت جغرافیائی خاص همراه با برخوردها و رقابتهای محلی که از دیرباز در این سرزمین وجود داشت یکنوع خودسری و عدم ارتباط اداری با دولتهای قبل از صفویه را بوجود آورده بود. در آن هنگام گیلان بدو ناحیه

تقسیم میشد که ناحیه غرب سفیدرود را گیلان بیه‌پس<sup>۱</sup> و شرق آنرا گیلان بیه‌پیش میخواندند. در زمان ظهور شاه اسمعیل حکومت گیلان بیه‌پیش که مرکز آن لاهیجان بود در دست میرزاعلی بود که مردی شیعی‌مذهب و از طرفداران رواج این مذهب در ایران بود. در سال ۹۰۱ رستم بیگ پادشاه آق‌قویونلو که از کثرت صوفیان طرفدار اولاد شیخ صفی‌الدین به‌هراس افتاده بود، سلطان‌علی برادر بزرگ شاه اسمعیل را به قتل رسانید اما مریدان او اسمعیل را که کودک هفت ساله بود به گیلان نزد میرزاعلی بردند. او نیز مقدم مهمان و پناهنده خود را گرامی داشت و از هیچگونه اعزاز و اکرام درباره وی دریغ نکرد و در ۹۰۷ که اسمعیل با کمک طرفدارانش از گیلان به اردبیل نهضت کرد میرزاعلی او را یاری داد بهمین جهت دولت صفوی تشکیل شد شاه اسمعیل میرزاعلی را بخاطر کمکهایش در حکومت گیلان باقی‌گذار و در ۹۲۴ که امیره دباچ حاکم گیلان بیه‌پس تابع دولت صفوی شد هر دو گیلان به قلمرو دولت تازه تأسیس ملحق شدند. در زمان شاه طهماسب وقتی سلطان سلیمان قانونی به آذربایجان حمله کرد، امیره دباچ که به مظفر سلطان ماقب شده بود از حکومت صفوی روی تافته بقوای مهاجم پیوست و چون تجاوز عثمانیان به نتیجه نرسید مظفر سلطان به شیروان گریخت ولی در آنجا توسط امرای قزلباش گرفتار و سپس بامر شاه طهماسب با زجر تمام در تبریز کشته شد<sup>۲</sup> و قلمرو او در گیلان به خان احمد پسر سلطان حسن از بازماندگان میرزاعلی واگذار گردید. ازین تاریخ خان احمد بصورت حکمران سراسر گیلان درآمد اما بعلت سوء رفتار امیرانش با مردم گیلان غربی این مردم طرفدار بازگشت حکومت سابق شده امیره شاهرخ را بحکومت برداشتند و خان احمد نیز برای پس گرفتن سرزمین از دست رفته از هیچ تلاش و توطئه‌ای فروگذار نکرد و با اقدامات خودسرانه بالاخره خشم شاه طهماسب را برانگیخت و چون از سپردن بعضی املاک به حکامی که پادشاه تعیین کرده بود خودداری کرد و برخلاف معمول حکام دیگر هیچوقت برای اظهار اطاعت و آوردن هدایا بدربار قزوین نیامده بود، شاه تصمیم گرفت او را از حکومت گیلان طرد کند و برای این منظور نخست یولقلی بیگ ذوالقدر یکی از امرای قزلباش را مأمور فتح گیلان ساخت اما این امیر که از وضع طبیعی آن سرزمین اطلاعی نداشت بسادگی بدست سپهسالار لاهیجان، کاکوشاه شکست خورده بقتل رسید.

شاه طهماسب پس از آن فرمان داد معصوم بیگ صفوی و نظربیک استاجلو در معیت شاهزاده مصطفی میرزا با سپاهیان آذربایجان و رستم‌دار و عراق به گیلان بنازند. خان احمد که میتواند مدتها مقاومت کند بوعده‌های معصوم بیگ فریفته شد و از تجهیز و آماده‌باش قوای خود غافل ماند و هنگامی بخود آمد که سپاه قزلباش بقرارگاه او نزدیک شده بودند در این صورت جز فرار چاره‌ای ندید و همراه عده‌ای از خاصان به اشکور گریخت اما مأمورین شاهی او را پیدا کرده دستگیرش کردند و او را بقزوین فرستادند بفرمان پادشاه خان احمد را مدتی در پای دولتخانه نگهداشتند و بعد از آن بقلعه قهقهه روانه‌اش کردند و در آنجا زندانی کردند. خان مدتی در قهقهه بسر برد و در اینمدت نامه‌ای تضرع آمیزی برای شاه طهماسب نوشت که هیچکدام مؤثر واقع نشد و تنها نتیجه‌اش این بود که زندانش را عوض کردند و او را به دژ استخر در فارس منتقل کردند و ده سال در آنجا زندانی بود تا آنکه شاه محمد خدابنده بسال ۹۸۷ بوساطت خیرالنسا بیگم زوجه شاه از زندان‌های یافته و بکمک همین بانوی بزرگ با دختر شاه طهماسب از زواج کرد و بحکومت گیلان بیه‌پیش منصوب گردید. خان احمد بمجرد رسیدن به مقر فرمانروایی همه چیز را خیلی زود بدست فراموشی سپرد و بالشکری گران که تهیه کرد از سفیدرود گذشته به گیلان غربی که جمشیدشاه بر آن حکومت داشت حمله کرد اما از بیخت بد

۱ - بیه بمعنی آب است، بیه پیش از سفیدرود و بیه پس بعد از سفیدرود بوده است.

۲ - باو قبایی از باروت پوشانده در قفسی نهادند و قفس را از مناره مسجد نصریه آویخته آتش زدند

(خلاصه‌التواریخ قاضی احمد نسخه خطی).

سپاهش نزدیک کوچسفهان از رقیب شکست خورد و متحمل تلفات سنگین شد و نومیدانه به مقر خود بازگشت. این اقدام عجولانه روابط خان احمد را با دربار صفوی مجدداً تیره ساخت اما از خوشبختی او در آن موقعیت عثمانیان بھاك ایران تاختند و شاه محمد و فرزندش حمزه میرزا مدتھا در آذربایجان وقفناز گرفتار جنگ با دشمن بودند و ازسوی دیگر طغیان بعضی ازسران قزلباش در داخل مجالی بآنها نداد، که بکار خان احمد بپردازند و او نیز با خیال راحت بساط حکومت خودمختار برای خود بگسترد و تازمان شاهعباس اول بانھایت قدرت فرمانروائی کرد. در سال ۱۰۰۰ هجری شاهعباس به گیلان لشکر کشید و خان احمد که یارای مقاومت نداشت گیلان را با تمام مشکلاتش گذارده به عثمانی گریخت و تا پایان عمر از آنجا بازنگشت.

خان احمد مردی ادیب و سخن‌دان و سیاستمداری هوشیار وزیرك بود درنظم و نثر مهارت داشت و زندگیش هیچگاه از جشن و سوز خالی نبود و دراینمورد بد نیست بیکی از نامه‌های شاهعباس بوی توجه کنیم آنجا که مینویسد:

«با اینکه مکرر و بمقتضای خطاب مستطاب آیه کریمه «ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة» نواب همایون ما در مقام نصیحت و موعظه او درآمده اورا خبر ساختیم که از عذاب الهی و خطاب پادشاهی متوهم شده متنه گردد و «جادلهم بالتی هی احسن»<sup>۴</sup> طریق صلاح و فلاح پیش گرفته ترك آن اعمال نماید، از غایت جهل اصلاً بدان متوجه نشده باغواوی جمعی از اهل ضلال بطریق اطفال همیشه بلهو و لعب گذرانیده بهیچوجه از عدم التفات نواب همایون ما نیندیشیده لهذا خاطر اشرف ما بغایت از اعمال ناپسند او آزرده شده تغیر الکای مذکوره ازو نمودیم که من بعد خراج و مقاسمه که با او گذاشته بودیم از کمال اسراف و نادانی صرف کوبنده و سازنده و معرکه گیر و رقاص و قلندر و شمشیر باز و خروس باز و قوچ باز و حقه باز و شعبده باز و گاو باز و گرگ باز و شاطران و مطربان و قصه خوان و مسخره و ملحدان نماید»<sup>۵</sup> این نامه از دو جهت حائز اهمیت است. اول آنکه ضمن آن اشاره به بعضی از تفریحات آنروز سرزمین گیلان شده که امروز از دیدگاه فرهنگ عامیانه دارای ارزش فراوانی است و این سند فهرستی از بازیهای سرگرم کننده عمومی است که در زمان صفویه مورد پسند عمومی بوده است و گیلان از این حیث موقعیت خاصی را در ایالات صفویه داشته است دیگر آنکه پادشاه مقتدر صفوی از اینکه حاکم گیلان بجای پرداخت مالیات تیول خود بدولت همه درآمد را صرف تفریحات شخصی کرده است بخشم آمده و او را از سمت خود معزول کرده است. اما عزل خان احمد بسادگی میسر نگردیده و با اشغال مجدد این ناحیه بوسیله قزلباش همراه بوده است. پس از ذکر این مقدمه اینک دو قصیده را که قبلاً ذکر کردیم از آنها رفت از نظر خوانندگان گرامی میگذرانند قصیده نخست از قاضی محمد ورامینی:

بعینه همچو بهشتت عرصه گیلان  
همیشه فیض بهاری و نیست فصل خزان  
مدام پرگل و ریحان بود چوباغ چنان  
چو دید نرگس بینا درو شده حیران  
بهر دعا که کند بلبل هزار زبان  
وزین سبب همه در عشرتند پیرو جوان  
برین حدیث دلیل است وحجت و برهان  
درو بهیچ جهت از مطالب قرآن

بروزگار خداوندگار فخر جهان  
توان بهشت برین خوانیش که هست درو  
مدام تازه و خرم بود چو روضه عدن  
بنفشه گشته دو تا از پی خشوع و خضوع  
چنار دست برآورده است آمین را  
بزرگ و خرد ز لطف هوا دماغ ترند  
اگر بهشت برین خوانمش عجب نبود  
دلیل آنکه کسی را بکس نباشد کار

۳ - قرآن مجید: سوره ۱۶ آیه ۱۲۵.

۴ - همان سوره همان آیه.

۵ - مجموعه منشآت ابوالقاسم ایواغلی. نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

چه حجتی به از این کاندرو بود والی ضعیف را برهاند ز جور فاقه و قتر چو اهل مصر که بودند بنده یوسف را فرید دهر بکسب فضایل و اخلاق بود بعلم و عمل بسی نظیر در عالم کسی فضایل او را چسان شمار کند چو زین نهد بسمند افاده در مجلس جسارتی کنم و حاضرانه حرف زدم بحق حق که مکن حق خویش را باطل باستناد بیارم موافق این حال بحضرت تو حدیث نهانیست مرا ترا ز شاه ولایت چو این فتوح رسید بهره شاه کند ابر مرحمت دانش نمود بالله اگر غیر ازین بفعال آید شنیده‌ای که چه بیغاره بایزید نمود شهی که خانه خود را بچنگ درنارد ازو چو منشأ بیغاره را سوال نمود که خود کجاست که آن نیست در تصرف شاه چنان رسید جوابش که شاه عرش جناب جواب داد دگر باره کاین سخن نه سزاست چرا بحضرت اعلیٰ نمیشود حاضر عروس ناطقه پوشید روی از این معنی خدایگانا گرنه حقوق خدمت را بیک عتیب کند بیخ بیشه عالم سپهر قدر اایق بحال خویش مبین کنی مکابره از بهر ملک و مال و منال درین قصیده دو مصراع انوری بشنو بزرگوارا حال زمانه یکسانست کنون که قوت گفتار و عرض حالت هست به پیش آی و مهمات خویش را و بساز جم اقتدارا ز من چرا نمی‌پرسی ترا چه حد که نصیحت کنی سلاطین را که عرضه داشت‌کنم حال را بدین تقریب که شاه دولت و دین کمترین غلامان را که هرچه در ره اخلاص و لایق دولت که گر روا بود از قوتش بفعال آری

سپهر معرب و مشرق ستوده احمدخان ازین قوی‌تر برهان نکرده‌اند بیان کنند از دل و جان بندگیش اهل جهان وحید عصر بجمع خصائل و احسان بود بفضل و ادب بی عدیل در دوران بعمر و حکمت اگر فی‌المثل بود لتمان دو ده هزار ارسطو برسم شاگردان که دست مرد بشطرنج غایبانه توان خدایرا که مکن سود خود بدل بزبان برسم عاریه بینی ز گفته سلمان عیان بگویم اگر باشم مجال بیان مکن خلاف برای ولایت و تومان بهره حکم کند آن سعادت خود دان بگو چه حمل کند کس درو بجز طغیان بشاه ما که فزون باد عمرش از امکان چگونه جنگ تواند به قیصر و خاقان یکی ز جمله خاصان شاه عالمیان جواب داد که آنجاست خطه گیلان معاف داشت بایشان بحق خدمتشان چرا که هر که حتوقش بود در این دوران مفارقت ز چنین حضرتی چگونه توان اگر جوابی داری روان کنش عریان کند ملاحظه این شاه عرصه ایران بیک نهیب کند کوه با زمین یکسان که در برابر این رحمت و همه احسان بیکدیگر شکنی عهد و بیعت و پیمان که یک کتاب سخن گفتش بود آسان که بد چونیک برآید ز دفتر حدشان بدستبازی الطاف و سایه یزدان برغم جمع بداندیش و نیک برگذران که ای تهی ز خرد یاوه گوی هرزه دهان ترا چه حد سخن در برابر شاهان ؟ بحضرتی که مصون باد از همه نقصان روانه خواست که سازد برسم ایلیچیان بود بعرض رسانم برسم ایلیچیان و گرنه بار دگر خود نیارم بزبان

۶ - اشاره‌ای است به بایزید پسر سلطان سلیمان پادشاه عثمانی که در سال ۹۶۶ هجری پس از اختلاف با پدرش بایران گریخت و بشاه طهماسب پناهنده شد. سلطان سلیمان با اصرار هرچه تمامتر بایزید را مطالبه کرد و شاه طهماسب اگرچه مدتی در برابر پافشاری سلطان عثمانی مقاومت کرد ولی چون سلطان او را بی‌جنگ تهدید و به مبلغی گران تطمیع کرد ناچار پناهنده خود را تسلیم نمود.

مکن بتول کسان گوش وروبراه آور  
فلك جنابا لایق بدولت آمدنست  
همیشه تا که سراید هزار از سرحال  
چو گل بیاغ ایالت هزار سال بخند

جواب خان احمد :

چنانچه رو بره آورد خان عرش مکان<sup>۷</sup>  
بدرگهی که محل سعادت است وامان  
مدام تا که درآید بیاغ گل خندان  
بظل دولت شاهی هزار سال بمان

فغان که سوخت مرا جان ز آتش هجران  
چنین که کشتی من اوفتاده در گرداب  
بغیر غرق شدن چاره ای نمیدانم  
وگر نه چاره کارم نمیتوانم کرد  
شهی که جز بطریق کنایه سر نزنند  
گرفته روم و دگر عنقریب می گیرد  
چو راه مدح شه کامیاب دیدم سخت  
بکنج فکرت بودم نشسته سر در جیب  
رسید قاصد و از یسار مشفقی آورد  
نه نامه ایست که آن عالمی است پر گوهر  
برابر است بهم روز و شب در آن عالم  
سفیدیش بگشایش بیاض چهره روز  
ز پای تا سرش گشتم و ندیدم عیب  
نگو که لاله آنجا خوشست و گل دلکش  
که لاله ساخته ساغر تهی زباده عیش  
دهان گل بهم از تشنگی نمی آید  
بیاغ غنچه چو طفلان بی غذا مانده  
ز ظلم دی بچمن آنتدر گریسته است  
ز حال مردم گیلان سخن چو پرسیدی  
درین دیار چو طفلان کسی که خانه کند  
همه چو آتش سوزنده اند دور از آب  
همه چو صورت دیوار نا امید از قوت  
ستاده جمله ز حسرت چو خاک پابرجا  
چرا بمذهب شیعی روند سنی چند  
بنزد شاه اگر بایزید گفته بدم  
چه شك که دشمن جانست با نبی بوجهل  
منم غلام علی بایزید دشمن من  
ولیک نسبت طغیان به بنده هر که کند  
بعذر نامدند حرف چند میگویم  
محب صادق هرگز وصال جسو نبود  
بروز وصل همه عاشقند و مصادق نیست  
موضحست خلوص طویتم بر شاه  
بدین حدیث که گفتم گرت نیتن نیست

هزار درد مرا و تمام بسی درمان  
گست لنگر و از کف ربود ضعف عنان  
مگر که نوح نجاتم دهد ازین طوفان  
بغیر مرحمت شاه وقت و نوح زمان  
بیان اسم شریفش ز قیصر و خاقان  
حراج ملک چو رو آورد بهندوستان  
کشید پای تخیل ز فکر و وادی آن  
دمی که بودم از اندوه دهر بی سامان  
کتابتی که برد از دلم غم هجران  
که منتفع ز لالی اوست گوش جهان  
چو آن زمان که بود آفتاب در میزان  
سیاهیش بنمایش خط رخ جانان  
بغیر آنکه در او رفته ذکری از گیلان  
مگو، که نرگس او تازه است و خوش ریحان  
ز جام خویش چو نرگس فتاده در یرقان  
فتاده سوسن آزاد را ز کار زبان  
سحاب را چوشده شیر خشک در پستان  
که هیچ آب نمانده بچشم تابستان  
حدیث چند بگویم اگر کنی اذعان  
شود زدست حوادث همان زمان ویران  
همه چو آب روان میدوند از بی نان  
نشستند یکایک بکار خود حیران  
ز بس که باده صفت گشته اند سرگردان  
چو کار کافر و مسلم بود بهم یکسان  
یقین که بوده درین امر تابع شیطان  
چو شبهه است که خصم است با علی مروان  
کدام خصم برین کس نمی نهد بهتان  
نکرده غیر جنون در طبیعت طغیان  
حدیث آمدند چونکه آمده بمیان  
چو نیست مهر و محبت ببعده و قرب مکان  
مگر کسی که بود پایدار در هجران  
چو حب ویس قرن پیش صاحب قران  
بمدعای خودم هست حجت و برهان

۷ - منظور سلطان احمدخان بیه پیشی است که از ۹۱۱ تا ۹۴۰ بر گیلان حکومت داشت .

دلیل آنکه ز احسان و مرحمت هرگز  
و گر به مفلس چون حج نمی‌شود واجب  
مرا رسیده ز فقر رسول میرائی  
برای آمدنم چونکه استطاعت نیست  
بمصطفی معلی که زر از آن خواهم  
و گرنه داده زر و مال و هرسه را سه طلاق  
بطرز شرع نبی آن نمیشود که شود  
کدام درد بگویم چه شرح غصه دهم  
زمان احمد ماضی کسی که می‌آمد  
که گرنه روی ز درگاه شاه باید تافت ،  
گاهی بزجر ستانند مالشان اترک  
تمام عمر در آن ملک کارشان اینست  
کشند جور و جفا و به آنقدر شادند  
بسی نمانده که کارم کشد بنومیدی  
کنون که می‌رود از حد بنده گستاخی  
جواب نامه ماضی است جمله این ایبات  
ز لطف اهل سخن اینچنین نیندازند  
مناسب آنکه از این پس دعای شاه کنم  
همیشه تا متوالی رسد ز حکم قضا  
نهال زندگیش از خزان مصون بادا

کسی که عاقل بوده نبوده سرگردان  
نه واجب است بمن طوف درگه سلطان  
چنانکه نیست حقیقت بهیچکس پنهان  
ز شاه خویش چرا حال خود کنم کنمان  
که روز نام کنم صرف شاه از دل و جان  
علی که حامی دین بود و هادی ایمان  
طلاق داده والد حلال فرزندان  
چو عمر را بغم و غصه میرسد پایان  
دو روز ناشده کارش رسد بدین عنوان ،  
همان زمان بگریزد برهنه و عریان .  
گاهی بعنف دوآندد جانب دیوان  
که لت خورند و نالنند هیچ چون سندان  
بود لطف وفا در خریطه امکان  
اگرچه آیه لایقنطواست در قرآن  
زبان به بندم یا خود نیاورم بزبان  
بدیبه آمده یکدم به جلوگاه بیان  
که کرده‌ام به فراغت تنبع سلمان  
چو شکر منعم واجب شده است برانسان  
بیاغ نوبت عدل بهار و ظلم خزان  
خوشست باغ جهان در پناهش آبادان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی